



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و شصت و ششم





خانم سمانه



خلاصه شرح ترجیع نهم دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۱ گنج حضور

باز این دل سرمستم دیوانه آن بند است  
دیوانه کسی باشد، کوی بی دل و پیوند است  
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

[مولانا از جانب ما انسان‌ها می‌گوید:] با فضاگشایی و دوباره عدم شدن مرکز، دل همانیده و غمگین من‌ذهنی من دوباره سرمست شد. این دل سرمست همان وجود اصلی و هشپاری خداگونه من است که در ابتدای ورود به این جهان از آن جنس بودم. مست از عشق، مست از شادی و مست از خدا. حالا آن دل سرمست من دیوانه بند شدن به زندگی ست و می‌خواهد به وحدت با خدا برسد. زنجیر همانیدگی‌ها را از دست و پایش پاره کند و خودش را به زندگی و خدا پیوند بدهد. از دید من‌ذهنی اگر کسی مطابق عقل جزوی و ناقص آن عمل نکند، دیوانه و احمق است. اما از نگاه زندگی دیوانه کسی است که در مرکزش هیچ همانیدگی ندارد و با هیچ‌کدام از چیزهای این جهانی پیوند نخورده‌است. دیوانه کسی است که فضا را باز کرده، مرکزش عوض شده و دل مادی ندارد. یا حداقل در این لحظه با فضاگشایی چیزی در مرکزش نیست و عاشق است.



سرمست کسی باشد، کو خود خبرش نبود  
عارف دل ما باشد، کو بی عدد و چند است  
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

سرمست کسی است که از فکر و عملی که این لحظه می کند خبر ندارد؛ زیرا مانند قلم در دستان خداوند است. این نشان می دهد که من ذهنی از فکر و عمل فضای گشوده شده آگاه نیست و نمی تواند آن را ارزیابی کند. همچنین عارف که در واقع شناسنده خودش و خداست، دل همه ما انسان هاست زیرا دل هر انسانی قوه عارف شدن دارد. این دل شناسنده عدم است، با چیزهای مختلف و متعدد همانیده نیست و چندی و چونی ندارد.

از نظر عارف و زندگی همه انسان‌ها یکی و از جنس خدا هستند، برخلاف من‌ذهنی که هشیاری جسمی دارد و خودش را یک موجود جدا از دیگران می‌شمارد. [چند و چونی من‌ذهنی مقدار همانیدگی‌ها را نشان می‌دهد که خودش را براساس آن‌ها با دیگران مقایسه می‌کند. اگر کسی بیشتر از او پول دارد، چندی‌اش بیشتر است؛ در نتیجه هیجانی به‌نام حسادت به او دست می‌دهد. یا اگر کسی هم پول کمتری نسبت به او داشته باشد حس برتری می‌کند. همه این‌ها توهم من‌ذهنی هستند. عارف این تفاوت‌های سطحی را می‌بیند و به آن‌ها اهمیتی نمی‌دهد. اگر شما به این تفاوت‌ها توجه می‌کنید و برحسب آن‌ها خودتان و دیگران را اندازه می‌گیرید و مقایسه می‌کنید، در این صورت من‌ذهنی دارید.]



در حلقه آن سلطان، در حلقه نگینم من  
 ای کور، به من بنگر، من وردم و شه قند است  
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم  
 -ورد: گل، گل سرخ. گل و قند که باهم گل‌قند پدید می‌آورند.

در حلقه آفرینش و در بین همه مخلوقات خداوند من نگین این حلقه و بهترین باشنده او هستم. [البته من ذهنی  
 این را نمی‌داند. به همین دلیل منیت خود را ادامه می‌دهد.]  
 ای کور، ای من ذهنی، به اصل من بنگر که آزاد شده‌ام، از طریق همانیدگی‌ها نگاه نکن. من مانند گل سرخ هستم  
 و خداوند مانند شکر. هنگامی که به‌عنوان امتداد خدا مجدداً با او ترکیب شده و به وحدت برسیم، تبدیل به داروی  
 شفابخش گلشکر می‌شوم که تمام دردها را درمان می‌کند.  
 [مولانا این نکته را به ما گوشزد می‌کند که در حلقه آن سلطان اگر ارزش خودمان را نمی‌بینیم، کور هستیم چون  
 از طریق همانیدگی‌ها و عقل من ذهنی عمل می‌کنیم. زندگی با اتفاقاتش هر لحظه به ما می‌گوید با چشم من، با  
 چشم عدم، به من نگاه کن.]

نه از خاکم و نه از بادم، نه از آتش و نه از آبم  
 آن چیز شدم کلی، کو بر همه سوگند است  
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

من از جنس خاک و باد و آتش و آب نیستم بلکه فضا را باز کردم، از هشیاری جسمی خارج شده و تماماً از جنس خداوند شده‌ام که تکیه‌گاه همه چیز است و همه بر او سوگند می‌خورند.  
 [منظور از خاک و باد و آتش و آب چهار بعد وجودی انسان، جسم، فکر، هیجانات و جان ذهنی اوست. اگر یکی از این ابعاد بر ما سلطه داشته باشد، به این دلیل است که با آن پیوند خورده‌ایم. می‌توانیم در حالی که در این تن و این چهار بعد هستیم فضا را باز کنیم و تماماً تبدیل به خداوند شویم.]



من عیسیٰ آن ماهم، کز چرخ گذر کردم  
 من موسیٰ سرمستم، کالاه درین ژنده‌ست  
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ نهم  
 -ژنده: کهنه، مندرس، از کار افتاده

من همچون خورشیدی هستم که هرچیز مرده‌ای مانند من ذهنی، از من نور و زندگی خود را می‌گیرد. [مسیح  
 خاصیت زنده‌کنندگی داشته و چشمان کور را شفا می‌داده است. کسانی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند  
 درحقیقت کور هستند، کسی که از طریق مرکز عدم ببیند بینا شده و دید همانیدهٔ دیگران را هم شفا می‌دهد.]  
 من به‌عنوان انسان از جنس خدا یا زندگی هستم. از این چرخ‌ی که می‌گردد یعنی از چیزهایی که مرتب در حال  
 تغییر هستند گذر کرده‌ام و دیگر روی من اثر نمی‌گذارند.



من مانند حضرت موسی سرمست عشق و یکی شدن با خدا هستم. چهار بعد من که ابعاد جسمانی من است همچون لباسی کهنه و مندرس، ساخته شده این جهان است که هشیاری خدایی و جنس اصیل من درون آن قرار دارد. خداوند درون این لباس ژنده به صورت خلأ، به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده است.

[هرکسی از تغییرات ذهن خود تأثیر پذیرد و احوالش دگرگون شود نمی‌تواند هیچ من‌ذهنی دیگری را به زندگی زنده کند زیرا زندگی را در او نمی‌بیند. اگر شما مرتب در حال گشودن فضا باشید، در یک من‌ذهنی مرده‌ای زندگی را ببینید، به صورت قرین بر او اثر می‌گذارید، زندگی در او شروع به ارتعاش می‌کند و زنده می‌شود. زیرا ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. مسیح همین‌گونه مردگان را زنده می‌کرد.

شما هم به جای تلاش برای تغییر و نصیحت کردن دیگران می‌توانید فقط روی خودتان کار کنید، وقتی به زندگی زنده شدید، مردگان یعنی من‌های ذهنی را هم می‌توانید بدون نصیحت و کلام، زنده کنید.]

دیوانه و سرمستم، هم جامِ تن اشکستم  
 من پند بنپذیرم، چه جای مرا پند است؟  
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

من دیوانه و مست هستم یعنی عقل من ذهنی را بیکار کرده‌ام، از حال و وضعیت خودم بی‌خبرم و به‌وسیلهٔ ذهن خودم را نمی‌سنجم. این را می‌دانم که کارها به‌وسیلهٔ ذهن من انجام نمی‌شود. مانند قلم در دستان خداوند هستم. من «جامِ تن» خود را هم شکسته‌ام؛ یعنی از این جهان دیگر شراب نمی‌گیرم، شراب تأیید و توجه نمی‌خواهم، خودنمایی نمی‌کنم و به داشته‌هایم افتخار نمی‌کنم. من که مرکز را عدم کرده‌ام و در معرض ارتعاش مسیح و دم زنده‌کنندهٔ زندگی قرار دارم از من‌های ذهنی پند نمی‌پذیرم.



من صوفی چرا باشم؟ چون رند خراباتم  
 من جام چرا نوشم؟ با جام که خرسند است؟  
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

[صوفی کسی است که با باورهای معنوی و دینی هم‌هویت است، ولی من ذهنی دارد و از آن باورها شراب می‌گیرد.]

[مولانا به‌عنوان یک انسان می‌گوید:] من چرا باید صوفی باشم؟ درحالی که در فضای یکتایی یک باشنده آزاد هستم. چرا باید از این جهان شراب بنوشم؟ آن هم زمانی که هیچ‌کس با شراب‌های این جهانی از زندگی‌اش راضی و خرسند نیست. [بنابراین ما یک موجود باورمند نیستیم. اساساً ما انسان‌ها از جنس باور نیستیم چون باورها و اعتقادات از جنس جسم هستند. ما باشنده‌ای هستیم که مرکزمان خالی است. توجه داشته باشید که مولانا از طبقه مردم مذهبی و باورمند انتقاد نمی‌کند. فقط هشدار می‌دهد که من ذهنی معنوی یکی از تله‌های راه زنده شدن به زندگی است، شما نباید به من ذهنی معنوی خود بسنده کنید و گمان کنید به خدا زنده هستید. باورمندی براساس باورهای ظریف مذهبی یا معنوی یک جسم است و این که انسان به آن‌ها افتخار کند ولی «من» داشته باشد، هرگز خرسند و خشنود نخواهد شد.]



من قطره چرا باشم؟ چون غرق در آن بحر  
من مرده چرا باشم؟ چون جان و دلم زنده است  
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

من قطره نیستم، من خود دریا و بی‌نهایت خدا هستم، زیرا در آن بی‌نهایت غرق شده‌ام. چرا من ذهنی مرده باشم؟ همین که همانیدگی‌هایم افتاد درونم باز شد، جان و دل ذهنی‌ام از بین رفت و جان و دلم جاودان و خدایی شد.

تن خفت درین گُلخن، جان رفت در آن گُلشن  
من بودم و بی جایی، وین نای که نالندهست  
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۹

همان طور که تن و هشیاری جسمی در گلخن دردهای من ذهنی می خوابد، کسی هم که فضاگشایی می کند، وارد گلشن فضای یکتایی می شود. کسی که در من ذهنی است نای درونش به وسیله آن شروع به شکایت و نالیدن و گریه و زاری می کند. اما من که با زندگی، بی جایی و لامکان یکی شده ام، این نی درون من شروع به نالیدن و سخن گفتن به وسیله خدا می کند، در واقع نی مرا زندگی می زند، شاد و خلاق و خوشبخت هستم و زندگی درون و بیرون بسیار عالی است.



از خویش حذر کردم، وز دورِ قمر جستم  
 بر عرش سفر کردم، شکلی عجیبی بستم  
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ نهم

[من ذهنی در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت می‌کند، قربانی اتفاق می‌شود و با اتفاق تغییر می‌کند. زمان روان‌شناختی تغییرات من ذهنی را اندازه می‌گیرد. هر موقع شما از تغییرات من ذهنی رها شدید، یعنی از زمان روان‌شناختی بیرون آمده و دیگر من ذهنی نیستید.]] [مولانا می‌گوید:] من از من ذهنی‌ام دوری کرده‌ام و از «دورِ قمر» بیرون جستم و رها شدم. یعنی چیزهای متغیر این جهانی که ذهن آن‌ها را نشان می‌دهد، روی من اثر نمی‌گذارند. فضا را باز کردم و یک آسمان بزرگی در درون من ایجاد شد که شکل و فرم آن شبیه فرم من ذهنی نیست. زنده شدن ما به بی‌نهایت و ابدیت او، هیچ هم‌جنسی و سنخیتی با من ذهنی ندارد که بتواند آن را تعریف کند. فقط باید از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شوی تا بتوانی شکل آن را ببینی.  
 با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
 گوینده: سمانه





خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۱ گنج حضور، بخش اول

علّتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴  
-ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنیِ عشوه‌گر، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندارِ کمال که همراه با درد و ناموسِ مصنوعی است و  
براساسِ آن تو خود را عاقل و دانشمند می‌پنداری، وجود ندارد.

در تگ جو هست سرگین ای فتی  
گرچه جو صافی نماید مر تو را  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹  
-تگ: ژرفا، عمق، پایین  
-فتی: جوان، جوانمرد

ای جوان، در زیر فکریایی که این لحظه از ذهنت می گذرند، دردهای من ذهنی همچون رنجش، ترس، خشم، کینه، نگرانی، حسادت و احساس گناه ته نشین شده است، اگرچه براساس پندار کمال تو، آن فکرها پاک و آرام به نظر برسند.



کرده حق، ناموس را صد من حدید  
 ای بسی بسته به بند ناپدید  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰  
 -حدید: آهن

خداوند، ابرو و حیثیت بدلی من ذهنی که ناشی از پندار کمال است را همانند صد من آهن کرده که به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته شده است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده، درد هشیارانہ بکشند و خودشان را کوچک کنند. در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

که درون سینه شرح داده‌ایم  
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، ما شرح فضاگشایی و منبسط شدن را در دلت نهاده‌ایم و توانایی فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را در هشیاری‌ات قرار داده‌ایم. تو از جنس خدا و فضای گشوده‌شده هستی.

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عَلِمْتَنَا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

ای انسان، فضا را باز کن و همانند فرشتگان بگو: ما را دانشی نیست و علم این جهان مادی به درد ما نمی‌خورد، تا «عَلِمْتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که از طریق فضای گشوده‌شده و مرکز عدم در این لحظه به تو می‌رسد، دستت را بگیرد و تو را از ذهن بیرون بکشد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»



دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ بپذیر  
 کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴  
 -نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم می کنی، دم زنده کننده زندگی است که وارد وجودت شده و به تو جان می بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست، برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر، چرا که خداوند از طریق «کُنْ فَکان» که می گوید: «بشو و می شود» عمل می کند و کار او موقوف فکر کردن بر حسب همانیدگی ها و سبب سازی ذهن نیست.

پیش چو گانهای حکم کُن فکان  
می دویم اندر مکان و لامکان  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

ما هر لحظه مانند گویی در معرض چوگان های حکم «کُن فکان» خداوند که می گوید: «بشو و می شود» هستیم و بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده شده درون در حال دویدنییم. یعنی قانون «کُن فکان» زندگی تعیین کننده وضعیت درونی و بیرونی ماست. بنابراین با پذیرش اتفاق این لحظه که زندگی پیش می آورد، «کُن فکان» به نفع ما عمل می کند و هم چنین مقاومت در برابر آن باعث ایجاد اتفاقات بد می شود.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲)  
«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: «موجود شو، پس موجود می شود.»»

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟  
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲  
-قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با همانیده شدن نشان دار می کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی.



گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی با زندگی یکی شدم، گفتم: «ای خداوندی که یار و همنشین اصلی من هستی، دیگر تصمیم گرفته‌ام همیشه مرکز را عدم نگه دارم چرا که نمی‌خواهم حتی یک لحظه از عشق، یعنی یکی شدن با تو، جدا شوم. پس از من دور نشو.»

از قرین بی قول و گفت و گوی او  
 خو بدزد دل نهان از خوی او  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده است می دزدد. [بنابراین اگر با فضاگشایی مرکزت را عدم نگه داری، خداوند و انسان های زنده شده به زندگی همنشینت می شوند و دل تو خو و سیرت آنها را می دزدد. و اگر در مرکزت همانیدگی باشد، همنشین تو من ذهنی خودت و من های ذهنی دیگر خواهد بود و دلت از خوی ها و دردهای مخربشان می دزدد.]

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صفات و انرژی‌های خوب زندگی و انرژی‌های بد و مخرب من ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند. [بنابراین شما باید مرکز و سینه خود را از طریق فضاگشایی قرین خداوند کنید و با انسان‌های زنده‌شده به خدا همنشین شوید.]



گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین  
 چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

بدون شک من ذهنی بدخو همچون گرگی درنده است که از درون تو را تباه می‌سازد. پس چرا بهانه‌تراشی کرده و همنشین‌های بیرونی را مقصر می‌دانی؟ [باید به این نکته توجه داشت که قرین‌های بیرونی فقط روی من‌های ذهنی تأثیرات مخرب می‌گذارند و نمی‌توانند هیچ تأثیری روی خداوند و فضای گشوده‌شده داشته باشند. بنابراین هرکسی می‌تواند با فضاگشایی و مرکز عدم، خود را از تأثیر آنان حفظ کند.]

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت  
 کَانَ فِرَاقِ اَرَدِ یَقینِ در عاقبت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، در فکر کردن و صحبت کردن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده تا به تو در حل مسائل و رفع دردهایت کمک کند. در غیر این صورت بدون شک اتصال تو با خداوند و همه انسان‌های زنده‌شده به او قطع خواهد شد.  
 [بنابراین قبل از هر فکر و عملی، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، باید اجازه دهی تا هیجانانت عشقی شده و خداوند از طریق تو فکر و عمل کند. چراکه عشق هیجان زندگی است.]

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی  
خویش را بدخو و خالی می کنی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶  
-حَبْر: دانشمند، دانا  
-سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من ذهنیات آنها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، درواقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می سازی.



مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رفو  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان نادان، مردۀ من‌ذهنی خویش را رها کرده و به دنبال زنده کردنِ مردۀ من‌ذهنی دیگران است و آن‌ها را نصیحت می‌کند.

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

[انسانی که به مرکز همانیده و پُر از دردش آگاه شده، با خود می‌گوید:] ای چشمان من، به‌جای آن‌که به حال دیگران گریه کنی و بخواهی آن‌ها را تغییر دهی، بیا با فضاگشایی به دردهای ناشی از همانیدگی‌هایت بنگر و مدتی بر حال زارِ خودت گریه کن، یعنی بدون مقاومت ناظر ذهنت باش و روی خودت کار کن.

در گوی و در چہی ای قَلْتَبان  
دست وادار از سِبَال دیگران  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵  
-گو: گودال  
-قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت  
-سِبَال: سبیل

ای بی غیرت، تو در گودال معصیت و چاه غفلت من ذهنی فروافتاده‌ای، بنابراین دست از سبیل دیگران بردار، یعنی در مسائل دیگران دخالت نکن و به فکر اصلاح زندگی آن‌ها نباش، بلکه به اصلاح خودت پرداز.

چون به بستانِ رسی زیبا و خوش  
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و گش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

هرگاه با فضاگشایی به بوستانِ زیبای حضور رسیدی و شادی و آرامش بی سبب را تجربه کرده و به خدا زنده شدی، آن وقت دامانِ مردم را هم بکش و مانند مولانا آن‌ها را به گلستان معرفت دعوت کن.

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش  
نغزجایی، دیگران را هم بکش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من ذهنی دارد، می‌گوید:] ای که در زندان چهار بُعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در جهان مادی و محدودیت ذهن محبوس بوده و به حضور یا بی‌نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جای خوبی هستی! دیگران را هم به آن جا ببر.



آشنایی گیر شب‌ها تا به روز  
با چنین استاره‌های دیوسوز  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

ای انسان، وقتی هنوز در شب ذهن به سر می‌بری و هشیاری‌ات در خواب همانیدگی‌ها است، تا فرارسیدن صبح حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، با ستاره‌های دیوسوزی همچون ابیات مثنوی، انس و الفت پیدا کن و مرتب آن‌ها را تکرار کن، زیرا این ابیات به صورت ستاره در آسمان درون می‌درخشند و دیو من‌ذهنی را می‌سوزانند.

هر یکی در دفع دیو بدگمان  
هست نفت اندازِ قلعهٔ آسمان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱  
-نفت اندازنده: کسی که آتش می بارد.

هر یک از این ابیات مثنوی یا دیوان شمس در قلعهٔ آسمان درون به سوی دیو من ذهنی خودمان و یا انسان های دیگر آتش می اندازد و با دور کردن آنها، نمی گذارد از طریق قرین روی ما اثر گذاشته و فضای درونمان بسته شود.

باز دیوانه شدم من ای طیب  
باز سودایی شدم من ای حبیب  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۸۱

[مولانا از زبان انسان خطاب به زندگی می گوید:] ای طیبِ حقیقی، دوباره من بر اثر فضاگشایی، عقلِ جزئی من ذهنی‌ام را از دست دادم و دیوانه شدم. مرا همچون دیوانگان در زنجیر کن و به درگاهت ببند. ای دوست راستین، باز من با عدم شدن مرکز، عاشق و شیدا گشتم.



درآمد آتش عشق و بسوخت هرچه جز اوست  
چو جمله سوخته شد، شاد شین و خوش می خند  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

اکنون که تصمیم گرفتی فضا را باز کنی، آتش عشق آمد و هرچه جسم و همانیدگی در مرکزت داشتی سوزاند و از بین برد. با سوختن تمام همانیدگی‌ها مرکزت خالی و درونت بی‌نهایت شد و فقط خدا در آن باقی ماند. حالا می‌توانی با مرکز عدم، شاد بنشینی و خوش بخندی که هیچ غمی وجود ندارد، زیرا تمام غم‌ها ساخته من ذهنی است.

و خاصه عشق کسی کز الست تا به کنون  
 نبوده است چنو خود به حرمت پیوند  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

مخصوصاً از عشق کسی بهره‌مند می‌شوی که از روز الست تا به این لحظه چیزی یا کسی مانند او موجود نبوده که ارزش پیوند خوردن و وصل شدن را داشته باشد. این چیزهای معمولی و این جهانی که با آنها همانیده‌ای، شایسته پیوند با دل تو نیستند. غیر از خداوند هیچ چیزی ارزش همانیدن ندارد. [هشیاری فقط باید به ذات و جنس اصل خود بچسبد.]

ما در این دهلیزِ قاضیِ قضا  
 بهرِ دعویِ اَلستیم و بلی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما انسان‌ها در راهروی ذهن که متعلق به قاضی «قضا و کُن فکان» است و هرچه او اراده کند اتفاق می‌افتد، جمع شده و منتظر هستیم تا با فضاگشایی در برابر وضعیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد، من‌ذهنی را انکار کرده و با عدم کردن مرکزمان، آگاهانه اقرار کنیم از جنس خداوند هستیم و به عهد اَلست وفا می‌کنیم. [تا زمانی که به اتفاقات واکنش نشان بدهیم و با ذهن مقاومت کنیم، باید در این راهرو منتظر بمانیم.]

با تشکر:  
 کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
 گوینده: سرور





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

